

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۳ - لزوم هماهنگی میان آرزوی واقعی و عمل انسان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمٌ يَا سَيِّدِي أَمَلِي، وَ سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ أَمَلِي؛ وَ لَا تَوَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي. بزرگ است، بلندمرتبه است، عظیم است ای آقای من، آرزوی من؛ آرزوی من خیلی عظیم است، خیلی بلند است. و در عین حال عمل و کردار من ناپسند است و در خور این آرزو و این خواست و این تقاضا نیست؛ ارتباطی با همدیگر ندارند. وقتی انسان یک آرزویی دارد، در عمل، باید رفتارش منطبق با آرزو باشد. وقتی انسان یک نیتی دارد، کاری که انجام می‌دهد باید او را به آن نیت برساند، و آلا در واقع نیت ندارد؛ خودش را بازی داده. کسی که می‌خواهد برای رسیدن به یک مقصدی حرکتی انجام بدهد، باید مقدماتی که در پیش می‌گیرد، آن مقدمات، منافی و معارض با آن هدف نباشد. می‌شود شما قصد رفتن به طهران بکنید، جاده اصفهان را در پیش بگیرید بروید؟ هیچ وقت شما را به طهران نمی‌رساند. می‌شود شما فرض کنید که فردا به دنبال کسب اشتغال و این‌ها بروید، نیت داشته باشید، بعد در منزل را روی خودتان قفل کنید و در منزل خودتان را حبس کنید؟ این عمل با این خواست در تعارض است، منافات دارد. می‌شود برای رسیدن به یک مدارج علمی و تحصیل مدرک، به جای این که شما بروید کتابش را بخريد، مطالعه بکنید، مباحثه‌اش را بکنید، دنبال استاد خوب بروید، - ببینید این‌ها همه‌اش می‌شود به جای این یعنی این‌ها همه مقدمات مناسب است، رفتار، رفتار مناسب است، رفتار در رسیدن به مقصد و به مقصود است. - به جای این، دنبال لهُو و لعب بروید، دنبال تحصیل نروید، استاد را ندیده بگیرید، سعی و کوشش در این باره نکنید و خودتان را به مسائل دیگر مشغول کنید. این منافات دارد، هیچ وقت مدرک به شما نمی‌دهند، هیچ وقت به مرتبه تحصیل نمی‌رسید. این چه عمل و آرزویی است که امام سجّاد می‌فرماید که خدایا این عمل من، با این آرزوی من نمی‌خواند؟

خب ما در سنوات گذشته، راجع به کیفیت رفتار انسان در قبال نعمت‌های پروردگار و در قبال مقام عزّ ربوبی، مطالبی عرض کردیم و عرض کردیم که این کلمات امام سجاد علیه السلام در این دعای ابی حمزه، که می‌فرماید انا الذی، انا الذی، انا الذی... من آن کسی هستم که این کار را کردم، من آن کسی هستم که این گناه را انجام دادم، من آن کسی هستم که این عمل خلاف و خطا از من سر زد، این‌ها شوخی نیست و این نیست که آمدند این حرف‌ها را برای ما بزنند، این طور نیست. واقعا امام سجاد وقتی در مقابل پروردگار قرار می‌گیرد و آن جنبه ربوبی را مدّ نظر خودش قرار می‌دهد... خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! و در قبال آن جنبه ربوبی مقام عبودیت خود را دارد لحاظ می‌کند، واقعا و حقیقتا و صد در صد و تحقیقا این مطلب را از روی قطع و یقین و حاقّ واقع، این مسئله را مطرح می‌کند و به خدا عرضه می‌دارد که اگر لطف تو نباشد، من همان هستم که این کار را می‌کنم، من همانم که این کار را می‌کنم، من همانم... این خیلی مسئله دقیقی است! خیلی مسئله مهمی است برای ما. این جا جایی است که دیگر به قول مرحوم آقا: استخوان‌ها به لرزه و به خرد شدن درمی‌آید و نفس انسان دیگر بریده می‌شود که چطور همین آدمی که تا دیروز به به و چه چه و فلان و بهمان می‌کرد، همین آدم می‌بینی در امروز یا در فردا گفتارش تغییر می‌کند! چه شد؟! چه پیش آمد؟ خیلی خطر است قضیه. همان آقای که تا دیروز می‌گوید علّامه طهرانی در دنیا نظیر ندارد، از نظر علمیت رو دست ندارد، از نظر دید باطن کسی به پایش نمی‌رسد، از نظر اطلاع بر امور، کسی مانند او نیست، همین آقا دو ماه بعد می‌آید و القاب و تعابیر سخیف و وقیح و قبیح را نسبت می‌دهد: این اصلا آدم نیست! این اصلا علم ندارد! این اصلا فلان است، این چقدر متکبر است، این چقدر خودکامه است، این چقدر دیکتاتور است، این چقدر فلان است، این چقدر... انا الذی! این آقا که فرقی نکرد! همین آقا نمازش را که تا حالا دارد می‌خواند، این آقا همین‌طور عبادت‌هایی که قبلا انجام می‌داد در این دو ماهه که رها نکرد که تو داری این حرف‌ها را می‌زنی! چه شد قضیه؟ چه مسئله‌ای به وجود آمد که همین آقای که مانند نداشت، حالا بدتر از این آقا وجود ندارد؟!

این‌ها چیزهایی است که ما تجربه کرده‌ایم! همین طوری می‌آییم و می‌نشینیم دعای ابی حمزه و دعای افتتاح، همین حرفهایی که الآن بنده دارم خدمت رفقا می‌زنم، این‌ها را من از خود نمی‌گویم... همین مطالب را به عینه شب‌های ماه رمضان، ما در مسجد قائم از مرحوم آقا می‌شنیدیم و همین‌ها می‌آمدند پای صحبت ایشان، همین‌ها! همین‌ها! کجا رفت؟ چه شد؟ این جاست که آدم باید به خدا پناه ببرد، باید به خدا پناه ببرد. امام سجاد همین مطلب را دارد می‌فرماید و همین مسئله را دارد به خدا

عرضه می‌دارد که خدایا! من از این خطر دارم می‌ترسم که امروز دارم حمد و ثنای تو را به جا می‌آورم، فردا می‌آیم و تو را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهم! من! همین من! امام سجادا! چرا؟ چون تا دیروز عنایت تو شامل حال من شده، امروز عنایت را برداشتی، من از همه افراد بدتر شده‌ام، از همه افراد من به انحطاط افتاده‌ام.

مگر امروزه نمی‌بینید؟ چرا حالا برویم سراغ سابق و سابقین و فلان؟ چرا؟ همانی که تا دیروز می‌آید به به و چه چه و فلان و بهمان و آقا ما چه هستیم، یک دفعه می‌بینید یک چند روز بعد نه خیر، این است، این است، این...! چه شد؟ مگر چیزی عوض شد؟ مگر مسئله‌ای تغییر پیدا کرد؟ چه شد؟ چه چیزی تغییر پیدا کرد که حالا همه آن صفات مثبتی که قبلا بر انسان بار می‌کردند، یک دفعه همه آن‌ها تبدیل به صفات منفی می‌شود؟ آدم که عوض نشده! نمازش را دارد می‌خواند، قرآنش را دارد می‌خواند، روزهاش را هم دارد می‌گیرد، کارهایش را هم دارد انجام می‌دهد، چه چیزی عوض شد؟ چه چیزی تغییر پیدا کرد؟ این‌ها همان چیزهایی است که باید به فکر باشیم! متوجه باشیم‌ها!

وقتی من بعد از فوت مرحوم والد رضوان الله علیه می‌رفقا سفارش می‌کردم که راهتان را باید عقلانی کنید، از روی احساسات عمل نکنید، مسائل را باید در محدوده خودش جلو ببرید، از به کار بردن تعابیر افراطی پرهیز کنید، منطق خودتان را منطق عقل و حکمت و معرفت قرار بدهید، شتاب نگیرید، این شتاب، نفس شما را در عالم تخیلات و توهمات قرار می‌دهد! آن موقع که من آن حرف‌ها را می‌زدم برای امروز بود.

وقتی که انسان خارج از آن چه که به او دستور داده می‌شود حرکت کند، نمی‌فهمد که چه تیشه‌ای دارد کم‌کم به ریشه خودش می‌زند و نفس خودش را چطور دارد دست‌خوش تغییرات و تحولات نامیمون و نامبارک می‌گرداند.

یک وقت مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند - تعریف می‌کردند از مرحوم قاضی رحمة الله علیه - می‌فرمودند: سبک تربیت و سلوک مرحوم قاضی، این چنین بود، سبک سلوک این چنین بود که افراد در حرکتی که می‌کردند، یک‌نواخت جلو می‌رفتند. این طور نبود یک وقت تند، یک وقت کند، یک وقت شدید، یک وقت آرام؛ یک حرکت یک‌نواخت و توأم با حزم و احتیاط و با رعایت جوانب موجّه و توجیه شده سلوک واقعی؛ این سبک ایشان بود. و واقعا هم باید این طور باشد، خود ایشان هم همین طور بودند، خود ایشان هم به همین کیفیت بودند.

یک وقت خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه بودیم، یکی از شب‌های ایام عاشورا بود،

ایشان می فرمودند که ... صحبت از یک نفر شد، مرحوم آقا اسم یک نفر را آوردند، بعد ایشان فرمودند که: آخر ما با اینها چه کنیم؟ چه کنیم با این گونه افراد؟ خودشان می آیند پیش انسان می گویند آقا گوش ما را بگیر، وقتی که گوششان می گیریم، هوارشان به هوا می رود! آسمان را به زمین می دوزند!

خودت گفتی بابا! تو که خودت گفتی! خودت گفتی آقا گوشمان را بگیر! خودت گفتی آقا چیزی به نظر می رسد بگو! خودت گفتی آقا اگر مطلبی به نظر می رسد بفرماید! خودت گفتی آقا اگر چیزی از ما می بینید ما راضی نیستیم که کتمان کنید و در روز قیامت چه می کنیم، چه می کنیم... خودت گفتی! خب، بسیار خب! اگر قرار بشود که همه امور بر وفق نفس و بر وفق تخیلات و توهمات نفس قرار بگیرد، پس دیگر سلوک چه معنا دارد؟ سلوک چه معنا دارد؟ خودت داری می روی دیگر! خودت داری راه را طی می کنی دیگر! خودت طبق عقلت داری تشخیص می دهی دیگر! خودت طبق سلیقهات داری حرکت می کنی دیگر، طبق سلیقهات داری می روی. پس این دیگر معنا ندارد. این دیگر سلوک نیست، این دیگر حرکت از نفس نیست، این دیگر حرکت از تخیلات نیست، از توهمات نیست، این حرکت در محدوده تخیلات و توهمات است با یک رنگ خدایی، یک دل خوش خنک خدایی؛ هان! یک شعر حافظ هم می خوانیم! یک شب جمعه و عصر جمعه و دعای سمات هم داریم! همه کارهایی که بقیه می کنند ما هم می کنیم، یک دعای سمات هم داریم!

این که نشد! همه کارهایی که بقیه می کنند ما هم می کنیم، بعد یک دعای سماتی هم داریم، یک صبح های روزه ای هم داریم!

- خیلی خوب است دیگر! دیگر خدا چه می خواهد از ما! بسش است دیگر!

گفت که نذر کرده بود که خدایا اگر به فلان مقصودم برس، سه روز روزه بگیرم. خرش گم شده بود، قضیه قضیه حماریه است. قضیه حماریه، یعنی الاغیه، خیلی در آن مطالبی است و نکته هایی است! خرش گم شده بود و هرچه گشت پیدا نکرد. گفت خدایا سه روز روزه می گیرم اگر پیدا کنم. نذر است دیگر، اگر خرم پیدا شد، دیگر سه روز روزه می گیریم و فلان و... داشت از یک جا می گذشت، دید به! خر را گرگ خورده و خلاصه نه که پیدا نکرده، بلکه اصلا به طور کلی مسئله منتفی شده!

گفت: خدایا این طوری با بندگانت تا می کنی؟ من برایت سه روز می خواهم روزه بگیرم - حالا دارد منت هم می گذارد! - من سه روز برایت می خواهم روزه بگیرم خرم پیدا بشود، پیدا نشد که هیچی، تحویل گرگ هم دادی؟ حالا آن سه روز روزه ای که می خواهم برایت بگیرم، به جایش سه روز روزه نمی گیرم! آن هم از گل هایش انتخاب می کنم! نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم! تا تو باشی دیگر

وقتی که یک بندهات از تو یک چیزی می خواهد، آن هم نذر می کند، اجابت کنی! به دنبال حرفش باشی! آره! همین چیزی که ما می خواهیم. قضیهٔ حماریه را فراموش نکنیدها! هر روز این قضیهٔ حماریه، یعنی الاغیه را مدّ نظر قرار بدهید که برای او فوایدی شمرده اند!

خلاصه ما همینیم، خدایا ما اینیم، ما همه کار می کنیم، یک دعای سمات هم عصر جمعه می خوانیم! قربان عمه ام بروی با این کاری که داری می کنی، با این کوهی که داری می کنی خیلی زحمت می کشی حیف است! یک دستمال کلینکس بغلت بگذار عرق هایت را پاک کن یک وقت زیادی عرق نکنی!

همه کار می کنیم، یک فرض بکنید که نماز هم اول وقت می خوانیم، هنر نکردی! همه کار داریم می کنیم، فرض کنید که یک شعر هم می نشینیم می خوانیم با خودمان، دیگر کار تمام است دیگر! شش دنگ بهشت را به قباله مان بایستی که به اسممان بکنند!

این معنای عظم یا سیدی املی است؟ خدایا آرزوی من بزرگ است این است؟ ما چکار می کنیم؟ تا وقتی اوضاع ما تغییر نکند، مسائل ما تغییر نکند، آب از آب تکان نخورد، زندگی ما همین طور به روال پیش برود، تا وقتی که کسی از ما مریض نشود... یک وقتی یکی آمده بود، بنده خدا مدتی هم با ما ارتباط داشت، رفاقت داشت. بعد رفته بود یک کاری کرده بود، یک قرضی کرده بود، حالا آن موقع چکار کرده بود و این ها، بعد حالا این توقع داشت که حالا فرض بکنید که این حالا درست بشود و انجام بشود و گفتیم بابا ما با کسی کاری نداریم آشنا نداریم فلان نداریم، داشته باشیم هم کاری نداریم، سرمان به کار خودمان است، دنبال این حرف ها نیستیم، دنبال این وساطت ها نیستیم، دنبال این چیزها نیستیم. یک مدت گذشت و دید نه! کاری و مسئله ای و مشکلی از این نقطهٔ نظر توسط ما حل نمی شود، او هم گذاشت رفت! دید این آقا که فایده ای ندارد! این آقایی که نیاید فرض کنید که برود و یک قرض ما را که نمی دانم چکار کردیم و - حالا هرکاری کرده بود من چه می دانم! - این آقایی که فقط بنشیند به آدم نگاه کند و دعا کند که انشاء الله خدا فرض کنید که... دعا را هم خودمان بلدیم بکنیم دیگر! دیگر برای چه برویم دنبال این آقا؟ تا وقتی که زندگی فرقی نکند، تا وقتی که این اهواء جامعهٔ عمل بپوشاند، تا وقتی که لبخند روی لبانمان باشد، تا وقتی که دغدغهٔ فکر و دغدغهٔ ذهنی، ما را به خود مشغول نکند، تا وقتی که این جور باشد، خوب آمدن این جا هم بد نیست! پیش این آقا رفتن هم بد نیست. عیبی ندارد، حالا فرض کنید یک سجده ای هم می کنیم و یک کاری... خیال می کند یک سجده کرد تمام! - یک سجده ای هم می کنیم بد نیست! عیب ندارد، کارهایمان را انجام می دهیم فرض کنید که روی...

هان؟ آقا جان! این‌ها آرزوی بزرگ نیست! این‌ها پایین‌ترین حدّ خواست و تقاضا و آرزویی

است که یک نفر می‌تواند انجام بدهد، می‌تواند داشته باشد، نه این که متوسط، نه این که بزرگ!
ما هرکاری دلمان می‌خواهد، کارهایی که بقیه انجام می‌دهند، ما هم انجام می‌دهیم، به هواهای
نفسانی خودمان، همه ترتیب اثر می‌دهیم، مگر بقیه چکار می‌کنند؟ هرکس را می‌بیند دنبالش راه
می‌افتند؛ ما هم راه می‌افتیم! هرکس را می‌بیند سر تا پایش را برانداز می‌کنند، ما هم برانداز می‌کنیم،
عمل حرام انجام می‌دهیم، اشکال ندارد! به جایش دعای سمات می‌خوانیم! اشکال ندارد! هرکس
می‌آید با او برخورد می‌کنیم، سراغ مسائل انحرافی می‌رویم، ما هم می‌رویم! به چه امیدی؟ در مجلس
امام حسین شرکت می‌کنیم.

آن امام حسین به آن کمرت بزند! تو که از کمترین کمترین مسئله هوا و هوست دست
برنمی‌داری چطور مدعی راه خدا و سلوک راه خدا هستی؟ کجایش این آرزو، آرزوی رسیدن به مقام
تجرّد و توحید و معرفت است؟ تو که هرکاری که بقیه دارند آن کارها را انجام می‌دهند، تو هم انجام
می‌دهی و عمل حرام انجام می‌دهی... مگر من نگفتم که صحبت کردن و خندیدن نامحرم حرام است؟
مگر بارها من نگفتم که ارتباط باید در حدّ ضرورت باشد؟ مگر نگفتم این حرف‌ها را؟ مگر من نگفتم
که پیغام دادن و پیغام گرفتن نامحرم از یکدیگر این حرام است؟ ترتیب اثر نمی‌دهید! دلمان به چه
خوش است؟ برای امام زمان کار می‌کنیم! برای غدیر زحمت می‌کشیم، برای راه خدا قدم برمی‌داریم،
برای تبلیغ این مکتب اقدام می‌کنیم، کتاب نشر می‌کنیم، کتاب چاپ می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، چه
می‌کنیم... همه این‌ها گول‌زن‌های شیطان است، همه این‌ها تخیلات و توهمات است که برای انسان،
زمینه ساز برای انحراف و وارد کردن نفس در آن شباک ابلیس و دام‌هایی است که برای انسان قرار
داده‌اند. این ابلیس و شیطان با لیوان شراب سراغ هرکسی نمی‌رود، چون می‌داند که از این راه به نتیجه
نمی‌رسد. با هرکسی از همان روزنه نفوذ خودش و شخصیت خودش و حالت و افکار خودش و آن
ذهنیات و توهمات و نفسانیات خودش وارد می‌شود و همین‌ها را بزرگان می‌آیند تذکر می‌دهند و
دست می‌گذارند ولی ترتیب اثر داده نمی‌شود. یک روز همین گیر می‌اندازد! همین می‌آید و از پا در
می‌آورد، بار زمین می‌گذارد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه... خب ما این مطالب را زیاد دیدیم، یک انبان از تجربیات سلف
صالح در موارد مختلف با اشخاص مختلف وجود دارد که هرکدام از آن‌ها برای ما یک عبرت است و
اعتبار، که باید آن‌ها را مورد دقت و مورد نظر قرار بدهیم.

مرحوم آقا رضوان الله عليه از این مطالب زیاد داشتند. یک روز بعد از همین جریان انقلاب و این‌ها بود، رفقا در مسجد قائم مشغول تمیز کردن مسجد بودند، نمی‌دانم رفقایی که هستند در این جا یادشان می‌آید جریان آن روز را یا نه؟ من خودم بودم که خود مرحوم آقا هم یک قبای همچین خیلی چیز تن کرده بودند و با بقیه مشغول تمیز کردن و این‌ها بودند، به اصطلاح پاکسازی. من نشسته بودم کنار، کنار نشسته بودم با یک نفر از بستگان، که آن موقع حالاتی داشت، مسائلی داشت، یک چیزهایی از مسائل مشاهده می‌کرد، مطالبی داشت علی کل حال. داشت به من این مطلب را می‌گفت که: آخر چطور می‌شود انسان خورشید را ببیند - راجع به یکی از بستگان خودش، که بستگان نسبی ما هم هست، که مدتی پیش مرحوم آقا بود و بعدا هم رفت و ای کاش فقط می‌رفت، دیگر آن افاضات و کرامات را نشان نمی‌داد نسبت به اولیاء خدا و نسبت به بزرگان! - می‌گفت چطور می‌شود انسان خورشید را، آخر خورشید را! ببیند و بعد انکار بکند؟ چطور می‌شود انسان یک همچین حالی پیدا بکند که امروز دارد خورشید را می‌بیند، یعنی واقعیت را دارد می‌بیند، حقیقت را دارد می‌بیند، مسائل را دارد می‌بیند، با نفسش، با چشمش، با عقلش دارد می‌بیند، و فردا همین می‌آید انکار می‌کند؛ چطور می‌شود اصلاً؟ چه قسم می‌شود؟ چه حالی برای انسان پیش می‌آید که انسان به این مرتبه و به این منزلت این طور سقوط می‌کند که تا دیروز خورشید را می‌دید، امروز می‌گوید خورشیدی وجود ندارد؛ عجیب!

من گفتم: فلانی برو دست به دامن خدا شو، و التماس و عجزت را هیچ‌گاه از دست نده و آلا بر تو هم روزی خواهد آمد که خورشید دیده را خودت انکار خواهی کرد!

همین یک چیزی از دهنمان پرید! دیگر حالا همین‌طور آمدیم مثال بزنیم، ولی یک دفعه مثل این که یک چیزی... پرید دیگر، خلاصه یک چیزی از دهنمان پرید. دیگر هیچ چیز دیگر به ما نگفت، جوابمان را نداد. گذشت، سال‌ها گذشت، کم‌کم مسائلی پیدا شد، حالاتش قوی‌تر شد... یک روز به من می‌گفت که فلانی به من چهارصد مرتبه ذکر داده است که یونسیه در سجده بگویم، ولی من می‌بینم که من حال خوشی دارم، به جای چهارصد دفعه دو هزار دفعه می‌گویم! دو هزار! گفتم: هزار و ششصدتایش باطل است! چقدر به تو گفته‌اند؟

- وقتی من می‌بینم حالم خوب است، چرا نگویم؟

گفتم: یعنی او نمی‌داند که حالت خوب است؟ آن کسی که به تو گفته خبر ندارد که حالت خوب است؟ اگر ندارد پس چرا پیش او داری می‌روی؟ بلند شو برو پی کارت دیگر! اگر نمی‌داند خوب برو

پی کارت، اگر می‌داند چرا داری تعدی می‌کنی؟ هزار و ششصدتایش در باطل داری می‌گویی!

گفت - من این حرف‌ها را قبول ندارم!

گفتم: من بهت گفتم!

همین رفت رفت رفت، - خب آدم که نمی‌ماند! می‌رود حال پیدا می‌کند، فکر پیدا می‌کند، مسئله

پیدا می‌کند، چه و چه و چه، کم کم کم کم کم کم بادکنک دیده‌اید باد می‌کنند؟ این هی باد می‌کند... -

رسید به یک جا همین آقا که گفت: طبق دستور حضرت، دیگر من از فلان آقا نباید اطاعت کنم!

گفتم: ای وای! کارش درآمد! طبق دستور حضرت!

گفتم: این سؤال را برو از آن حضرتت، - نگفتم از حضرت! نعوذبالله! استغفرالله ما بخواهیم

خدمت ساحت ولایت جسارت کنیم - گفتم برو از «حضرتت»... چون حضرت او، همان حضرت

شیطان بود، نه حضرت رحمان.

گفتم: برو از حضرتت این سؤال من را بکن جوابش را بیاور و آن این که: اگر این شخصی که تا

به حال پیشش بوده‌ام، او بگوید که از شما تبعیت نکنم، شما چه دستوری می‌دهید؟ اگر شما بگویید که

تبعیت او را بکن، پس با دستور من مخالف است، پس من دیگر حضرت نیستم. اگر بگوید دستور مرا

اطاعت کن و دستور او را اطاعت نکن، پس دستور او در قبال دستور من قرار گرفته است و از حجیت

ساقط شده است، چون صحبت این است که این حجت است دیگر! و کسی که از حجیت، کلامش

ساقط بشود، چطور تا الآن کلامش حجت بود؟ از حالا به بعد ساقط است؟ پس این از اول کلامش از

حجیت ساقط بود و ارتباط با او هم ارتباط، ارتباط غیر مشروع بود. بگو چه جوابی دارد برای این...

رفت دیگر اصلاً جوابی نداد! هیچ!

خب... آخر ما از این چیزها زیاد دیده بودیم و می‌بینیم! از این مسائل خیلی...

از این قضیه گذشت، یک روز در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخص دیگری هم بود از

دوستان که الآن در... هستند، در جایی مشغول تبلیغ و ترویج و ادامه همان مسیر و همان سیر ممضی

و مکلف به. مرحوم آقا رو کردند به او، گفتند: می‌روی در طهران و فلان شخص را می‌بینی و به او

می‌گویی که آن‌چه را که شما امام زمان می‌دانید، آن شیطان است! - من بودم در آن اتاق که ایشان داشتند

به آن شخص، مرحوم آقا داشتند به آن شخص می‌فرمودند - این شیطان است، ما این مطلب را امروز

به شما گفتیم، تا این که فردا نگویند بزرگان دیدند احوال ما را و به ما تذکر ندادند. همین آقا، همین،

همین آقای که می‌گفت چه؟ می‌شود کسی خورشید را ببیند و بعد انکار کند، ببینید به کجا رسید.

حالا جالب: ایشان می گفت من آدمم طهران و رفتم در یک جایی و پیدایش کردم و این پیغام را به ایشان رساندم، می گفت وقتی که رساندم، رنگش سیاه شد! سرش را انداخت پایین، هیچ نگفت، هیچ! بعد از چند دقیقه سرش را بلند کرد، گفت: نه خیر، مطلب این طور نیست؛ آن چه را که ما می بینیم صحیح است و آن چه را که ...

و بعد هم خب وضعیت بنده خدا به یک مسائلی مبتلا و گرفتار شد که دیگر حالا بماند. چه شد؟ همین آقا که می گفت مگر می شود یکی خورشید را ببیند و بعد انکار بکند! بزرگان گفتند نکن، اولیاء خدا گفتند نکن، به من پیغام دادند برو بگو آن مقدار که به شما دستور ذکر دادیم، یک دانه حق نداری اضافه بگویی، گفتند نکن، نکرد، چه شد؟ این هم خورشید را انکار کرد! می گویند چهار صد تا، چهار صد تا تمام شد! چهار صد و یکی هم نباید گفت. می گویند صد تا، می گویند دویست تا، می گویند اصلا شما نگو، می گویند اصلا شما این کار را نکن، می گویند شما این کار را نکن، این دیکتاتوری نیست! این خودمحموری نیست، احمق جان! این ها برای تو دارند این را می گویند! چه گیر خودشان می آید؟ دارند یک چیزی می بینند که اگر تو بخواهی به این روش بروی فردا به همین مسئله و به همین معضل گرفتار خواهی شد؛ به همین قضیه می افتی.

خب این نتیجه چیست؟ این نتیجه این است که ما آرزویمان آرزوی بزرگان نیست. اگر آرزوی ما آرزوی بزرگان باشد، آرزوی اولیاء خدا باشد، آرزوی آن هایی که دارند می گویند عَظْمٌ یا سَیِّدِی اُمَلِی، آن ها باشد، راه مناسب با آن آرزو را ما انتخاب می کنیم، نه این که هرکاری دلمان خواست بکنیم! هرکاری دلمان می خواهد می کنیم، هر راهی که دلمان می خواهد می رویم، به هر قضیه ای که می خواهیم، بعد هم که ...

بنده در همین جلد دوم اسرار ملکوت - حالا دیگر اسم نمی بریم و توضیح بیشتری نمی دهیم، خود رفقا طبعاً خوانده اند و مطالعه کرده اند - در آن جا بنده مطالبی آورده ام و بدانید که رفقا و دوستان که من روی تک تک کلماتی که در این کتاب آورده ام نظر دارم! روی تک تک کلمات! یعنی می نشستم فکر می کردم این کلمه را بیاورم یا کلمه مرادفش را؟ تا این حد دقت داشتم، که تا آن مقداری که می توانم مطلب را باز کنم، تا آن مقدار ادای مطلب کرده باشم. -

آن جا عرض کردم راه و روش اولیاء خدا و بزرگان بسیار دقیق است، بسیار ظریف است، و چطور مطالب را بالاخره به گوش آدم می رسانند، باید حواس جمع باشد تا بگیرد و بقايد و حرف را بر باید تا این که به نتیجه برسد، اگر سرش را انداخت پایین، زیر گوشی رد کرد، خودش را به کوچۀ

چپ و راست زد، به یک نحوه‌ای از مطلب چیز شد، آن‌ها هم مطلب را می‌بندند و رد می‌شوند می‌بندند و رد می‌شوند. مثال‌هایی در آن‌جا آورده‌ام، آن مثال‌ها را رفقا دوباره مراجعه کنند و ببینند که چه مسائل و مطالبی در آن‌جا می‌تواند باشد. البته یک تتمه مطالب را در جلد سوم که انشاءالله طبع خواهد شد و منتشر خواهد شد در آن‌جا عرض کردم، تا حدودی که مجال برای صحبت و بسط کلام بوده.

ما نمی‌فهمیم. ما آن امل را نداریم، ما آن آرزو را نداریم، خیال می‌کنیم مسائل همین‌طوری و سطحی و بسیط و بنشینیم دور هم و یک خنده‌ای بکنیم و دو تا حکایت از اولیاء خدا بگوییم و سه تا داستان از تذکرة الأولیاء عطار نیشابوری در بیاوریم و نمی‌دانم از نفحات الأنس جامی یکی دو تا قضیه بکشیم بیرون، و طرائق الحقائق را یک گشتی بزنیم ببینیم در آن چیز قابل برای گرم کردن محفل و مجلس پیدا می‌شود و پیدا بکنیم و دو تا از مولانا و دو سه تا از حافظ و فلان و خیال می‌کنیم همین است! این نیست عزیز من! این یک در صد مطلب است، نود و نه درصد به نفس برمی‌گردد! این را می‌خواهی چکارش کنی؟ نود و نه درصد باید از داخل، مته کاری کنی، یکی‌اش به نماز و روزه و ذکر و نماز شب و امثال ذلک است، یکی! نود و نه تایی دیگرش مسائل نفسانی است و آن‌هاست که بار می‌اندازد پایین. آن‌هاست که کمر را یک روز خم می‌کند، تذکر به آن مسائل است که باید به آن توجه کنی، نماز را رباط هم برایت می‌خواند، بیشتر هم می‌خواند. رباط را کوکش کن، هان! کوکش می‌کنی، برایت به جای هفده رکعت در بیست و چهار ساعت، صد و هفتاد رکعت می‌خواند! هرچه قضا هم داری می‌خواند، راهش بیندازی. می‌خواند دیگر! خوارج چه بودند؟ رباط بودند. رباط بودند. اهل تسننی که دنبال آن خلفا رفتند چه بودند؟ رباط بودند دیگر. نماز شب‌های ماه رمضان را هزار رکعت می‌خواندند ولی چه بود؟ رباط بود، چرا؟ چون به جماعت می‌خوانند. پیغمبر فرمودند نمازهای نوافل ماه رمضان را باید به فرادی خواند، چرا به جماعت می‌خوانی؟ سنت عمر! همین سنت عمر!

الآن هم دارند چکار می‌کنند؟ الآن هم دارند به جماعت می‌خوانند، بروید در مسجد الحرام ببینید، در مسجد النبی، در مسجد اهل تسنن همه به جماعت می‌خوانند. به جماعت حرام است، خلاف سنت رسول الله است و باطل است. سنت، سنت رسول خدا و سنت علی است، فقط؛ بقیه‌اش چیست؟ باطل است، حرام است؛ حالا هی بخوان! این چیست؟ این می‌شود رباط. رباط را شما کوک کنید، به جای هزار رکعت ده هزار رکعت می‌خواند؛ چقدر خدا به او ثواب می‌دهد؟ هیچ! صفر! کوک است، تا وقتی که کوکش تمام شد، باتری‌اش تمام شد، برنامه‌اش - پروگرامه‌اش می‌کنی طبق برنامه - وقتی برنامه‌اش تمام شد به آخر رسید، او هم می‌ایستد: السلام علیکم و رحمة الله! سه تا هم می‌گوید و

می ایستند. دوباره شما برو شاسی را بزن، دوباره قر قر راه می افتد، بلند می شود تکبیرة الإحرام می گوید، حمد را می خواند، یک و لا الضالینی می گوید که شما تا آخر عمرت نمی توانی بگویی! یک ایاک نعبد به جای این جا از جای دیگر هم صدایش در می آید و ایاک نستعین! عالی! چقدر قیمت دارد؟ هیچ! چقدر نمازش بالا می رود؟ صفر! صفر! چرا؟ رباط است! رباط!

الآن رباطهایی درست می کنند می آید خانه، قشنگ تمیز می کند، چیزش می کنند تمیز می کند، فلان می کند، آبیاری می کند، خانه را نظیف می کند، همه را با کنترل و اینها این کارها را می کنند دیگر، امروزه همه این چیزها درست شده دیگر، راه افتاده. چقدر قیمت دارد؟ هیچ! هیچ قیمتی ندارد! نماز را آدم می تواند بخواند، نمازی بالا می رود که در تحت اطاعت علی باشد، آن می رود بالا. نماز در تحت اطاعت امام مجتبی می رود بالا، نه نماز تنها؛ فایده ندارد. نماز بدون امام مجتبی رباط است، بدون سیدالشهداء رباط است. لشکر عمر سعد اینها هم نماز می خواندند، مگر همینها روز یازدهم به جنازه هاشان، به جنازه های به درک رفته شان نماز میت نخواندند؟ به آن جنازه ها نماز میت می خوانند بعد جنازه پسر پیغمبر را رها می کنند! به به! این می شود اسلام! این می شود اسلامشان! چرا؟ اینها از همان جایی بودند که خورشید را دیدند و بعد چکار کردند؟ انکار کردند. ما هم همینیم. متها هزار و چهار صد سال ما دیرتر آمدیم؛ ما هم همانیم، ما هم همان قسم هستیم؛ ما هم اگر زور دستمان بیاید، مرغابی شناگر خوبی هستیم، خوب بلدیم شنا کنیم، زور دستمان نیست.

ما هم اگر قدرت دستمان باشد، همان ابن زیاد و یزید هستیم، ما هم همان عمر سعد و خولی و سنان هستیم، فرق نمی کند؛ چرا؟ چون آنها دُم نداشتند، شاخ نداشتند، آنها هم فکر داشتند، مغز داشتند، گلبول سفید و قرمز داشتند، پلازما داشتند، روده و دل و سینه و قلب و اینها داشتند، آنها هم وجدان داشتند، آنها هم فطرت داشتند، آنها هم از مواهب یک انسان برخوردار بودند، برخوردار بودند، ولی چه شد؟ چه شد قضیه؟ که آمدند و عاشورا را به پا کردند و کارشان به جایی رسید که طفل چند ماهه را هدف تیر قرار دادند. اصلاً شما تصور کنید آخر یک نفر نماز بخواند، اقا روزه بگیرد، شهدان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله بگوید... آخر این بچه مگر نتیجه همانی که دارد می گوید اشهد ان محمداً رسول الله مگر نیست؟ عجیب است! خب مگر نیست؟ مگر پدرش نماز نمی خواند؟ مگر پدرش روزه نمی گیرد؟ مگر پدرش آمده حرامی را حلال کرده؟ امام حسین روز عاشورا چه می گوید؟ می گوید مگر من حرامی را حلال کرده ام؟ حلالی را حرام کرده ام؟ خلافی کرده ام بدعتی انجام دادم؟ چیست؟ قرار بوده طبق مصالحه ای که برادرم با آن پدر بی پدر و مادر این یزید و فلان

گذاشته بود که وقتی که تمام می‌شود، خلافت به من برسد. این برداشته زیرش زده، من آدم مخالفتم کرده‌ام. خب به جای این که این لشکر بگوید: خب راست می‌گوید، قضیه صلح‌نامه قضیه درگوشی که نبوده، همه می‌دانند، همه حجاز می‌دانند، همه شام می‌دانند، همه افراد می‌دانند، خب راست است... چرا نگفتند این راست می‌گوید؟ چرا؟ چون یواش یواش آمدند، یواش یواش، هی آمدند خودشان را جدا کردند، یک دفعه این طور نمی‌شودها! یواش... کم کم آمدند هی مخالفت، مخالفت کردند، درست است یا نه؟ بله! هی مخالفت کردند، هی مخالفت کردند، تا رسیدند به این جایی که وقتی امام حسین علیه السلام می‌فرماید بگویند کجای حرف من خلاف است، من از راهم برمی‌گردم، هرچه می‌خواهند بکنند...

همه ایستاده‌اند نگاه می‌کنند!

- بگویند خب! بابا بگویند! بگو من کدام حلال را حرام کرده‌ام؟ بگو بابا دیگر.

همین طور نگاه می‌کنند!

- نه، ما این حرف‌ها را قبول نداریم، باید بیایی تسلیم بشوی، باید بیایی بیعت کنی، ما این حرف‌ها

را قبول نداریم!

قبول نداریم یعنی چی؟ آقا تو مغز داری یا نداری؟ تو آدمی یا نیستی؟ تو انسانی یا نیستی؟ این چیست؟ خورشید را دیدن و انکار کردن! همان حرفی که آن آقا زد. پس ببینید هست، و این به یک جایی هم می‌رسد، همین آقا، به یک جایی می‌رسد که طفل چند ماهه را، اینی که دیگر بابا گرگ بیابان هم این کار را نمی‌کند، طفل چند ماهه را پدرش می‌آورد برای این که *أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا؟* خودتان بگیرید این را سیرابش کنید!

برمی‌دارند با تیر می‌زنند و بعد هم همین طوری نگاه می‌کنند! همین طوری نگاه می‌کنند

این روز روز خطر است برای ما، ما نباید فقط به داستان عاشورا به یک داستان گذشته نگاه کنیم که تمام شد، امروز برای ما روز عاشوراست، هر روز برای ما روز عاشورا است؛ که خدا نکند ما برسیم به این جا، اگر برسیم به این جا می‌گیریم و می‌زنیم و می‌کشیم و توجیه می‌کنیم! می‌کشیم و می‌بریم و له می‌کنیم و توجیه می‌کنیم، به حساب خدا هم می‌گذاریم! به حساب خدا می‌گذاریم!

همان حرفی که عمر سعد زد: یا خیل الله! ارکبوا بيسم الله! ای لشکریان خدا! عجب! بی پدر تو که دیشب می‌گفتی من می‌دانم جهنم می‌روم، حالا داری به این‌ها خیل الله می‌گویی؟ خودت دیشب به امام حسین نگفتی که من یقین دارم به جهنم می‌روم ولی حکومت ری را چکار کنم، نمی‌توانم از

دست بدهم؟ حالا دارد به لشکریانش می گوید یا خیل الله! عجب آدمی بودها!

با الفاظ بازی می کنیم. همان الفاظی که در آن طرف است، همان الفاظ می آید این طرف. همان الله، همین الله، همان بسم الله، همان الحمد لله، همان الحمد لله، همین الحمد لله، همان نماز، این نماز، آن روزه، این روزه... ببینید عین هم، فقط در چه تفاوت دارند؟ فقط در دل. این چه نیتی دارد، آن چه نیتی دارد. آن امام حسین و افرادش و یارانش در چه نیت و حال و هوایی دارند نماز می خوانند، اینها در چه نیتی دارند نماز می خوانند. همان نماز استها. به جان شما همان الله اکبر است، وضو می گیرد، اول صورت را می شوید و دست راست و بعد هم دست چپ و مسح و همان، همه اش تکمیل است، همه اش تکمیل است. بعد هم بلند می شود نماز می خواند، دلش هم خوش است نماز را خوانده؛

این مطالب، مطالبی است که در نظر داشته باشید تا انشاءالله در شب دیگر ببینیم این امل چیست؟ چه فرقی بین امل امام سجاد است و آن امل و آرزوی ما که بینش انقدر تفاوت وجود دارد؟ امام سجاد چه در نیت دارد، ما چه در نیت داریم؟ و اینی که حضرت عرضه می دارد عظم یا سیدی املی خب ما می بینیم خب این همینی است که ما داریم دیگر؛ خب ما همینیم دیگر، همین بهشت رفتن و تکلیف خدا انجام دادن و رضای خدا کسب کردن و همینی است که ما داریم دیگر. نه! مسئله چیز دیگر است و مقدماتش هم چیز دیگر است، آن یک چیز دیگری می طلبد و ما به دنبال چیز دیگری. ما داریم فیلم بازی می کنیم، ما داریم ظاهر سازی می کنیم، ما داریم ادا در می آوریم، توجه کردید؟ ادا در می آوریم، و آلا اگر کسی بخواهد به همان راه و روش برود، دیگر سرش را این طرف و آن طرف نمی گرداند، سرش را پایین می اندازد، چشمش را دیگر این طرف و آن طرف نمی گرداند، پایین می اندازد، می رود دنبال این که بزرگان چه کردند، و خیلی کارهای دیگر و خیلی مسائل دیگر.

خدا انشاءالله که در این ماه مبارک ما را متوجه کند، مستبصر کند، فهم ما را بالا ببرد، که همه این مطالب به فهم بر می گردد، همه این مسائل به فهم بر می گردد.

یک وقت مرحوم آقا نشسته بودند، صحبتی از مرحوم آقای حداد می کردند، رو کردند به والده ما - خدا همه را رحمت کند، همه گذشتگان از شیعیان امیرالمؤمنین، همه را مورد رحمت و اسعه خودش قرار بدهد - فرمودند: من در دنیا شخصی با فهم تر از این مرد ندیدم! با فهم تر! نمی گویند حالش بهتر بود از همه، نمی گویند حالات عرفانی و مشاهدات و مکاشفاتش... فهمش! فهمش را... من بالاتر از این ندیده ام. خداوند فهم ما را در این ماه باز کند، ما را به مصالح و مفاسد خود بصیر بگرداند، و راه و روش ما را مورد رضای خود و اولیای خود قرار بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ